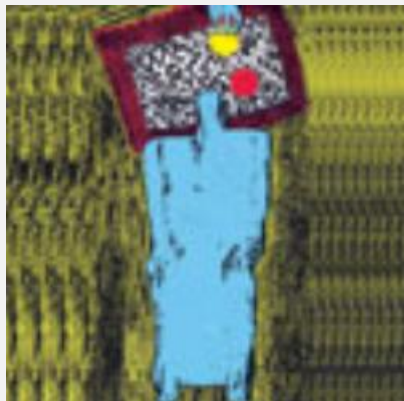


نقطه معنی دار هستی

توجه خاص به مسئله انسان یکی از بارزترین مشخصه‌های فلسفه روس است که دلالت بر خود ویژه بودن آن به عنوان یک مکتب فلسفی بکر و بدیع دارد و در شدیدترین شکل متافیزیکی‌اش مطرح شده است...



توجه خاص به مسئله انسان یکی از بارزترین مشخصه‌های فلسفه روس است که دلالت بر خود ویژه بودن آن به عنوان یک مکتب فلسفی بکر و بدیع دارد و در شدیدترین شکل متافیزیکی‌اش مطرح شده است.

بسیاری از متفکران روس از این موضوع سخن به میان آورده‌اند؛ به عنوان مثال زلنکوفسکی نوشته است: «171؛ اگر لازم باشد که خطوط کلی و عمومی فلسفه روس را مشخص کرد، من «171؛ انسان‌مرکزگرایی»؛ جست‌وجوها و پژوهش‌های فلسفه روس را به عنوان امری متقدم مطرح می‌کنم.»؛ فلسفه روس قبل از هر چیز به موضوعاتی درباره انسان، سرنوشت و طریقت‌هایش و مفهوم و غایت تاریخ پرداخته است. در عین حال، در درون موضوع انسان‌شناسی هم به راحتی می‌توان مواردی را متوجه شد که از مشخصه‌های بسیار منحصر به خود فلسفه روس هستند و آن را از نمونه‌های غربی حل مسئله انسان متمایز می‌سازند.

این مسئله همان قدر که مربوط به منابع و سرچشمه‌های فلسفه انسان‌شناسی می‌شود، با نتیجه‌گیری‌های این فلسفه نیز مرتبط است که نزد بسیاری از متفکران با متناقض‌بودنشان و همچنین افراط‌گرایی‌شان در خواسته‌ها و مطالبات از هر انسان مجزا، ما را به شگفتی وامی‌دارند. اما قبل از سخن به میان آوردن از نتیجه‌گیری‌ها و استنباط‌ها، سعی خواهیم کرد که خود منطق کلی ایده‌ای که به اندازه و درجات متفاوتی در افکار و قضاوت‌های تقریباً همه متفکرین روس نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وجود دارد را به خاطر بیاوریم.

در فلسفه روس حل مسئله ماهیت انسان و وضعیت او در عالم دائماً در ارتباط با مسئله ماهیت «171؛ مطلق»؛ است. از آنجا که خود «171؛ مطلق»؛ معمولاً در چارچوب ایده «171؛ وحدت جمعی»؛ فهمیده می‌شود، پس طبیعی است که از این ایده - که می‌توان آن را «171؛ مشخصه موروثی»؛ اصلی عملاً تمامی فیلسوفان روس از پترياکوولویچ چادایف تا سیمیون لودویگوویچ فرانک و پاول الکساندروویچ فلورفسکی دانست - شروع به بررسی فلسفه روس کنیم.

ایده وحدت جمعی مخصوص فیلسوفان روس به عنوان مرکزی فکری و معنوی تصوراتی در باب وضعیت ایده‌آل کل عالم (وضعیتی که در آن پراکندگی عالم و جدایی و بیگانگی عناصر مجزای آن از یکدیگر از میان برداشته شده است) را در خود جای می‌دهد. در این وضعیت فراگیر، در عالم می‌توانست هارمونی مطلق حکمفرما شود که به خردترین عناصر آن [عالم] نیز مفهومی تکرارناشدنی و «171؛ زیبایی‌ای»؛ تکرارناشدنی ببخشد.

در نسبت با این وضعیت آرمانی عالم، وضعیت کنونی عالم را ضرورتاً باید بی‌نهایت «171؛ ناقص»؛ و «171؛ ناتمام»؛ تلقی کرد که از یک سو از ایده‌آل دوری جسته ولی از سوی دیگر برخی از جلوه‌های بنیادی آن را در خود حفظ کرده است. در ایده وحدت جمعی، یگانه منبع اصلی شر و نقصان در عالم، همان جدایی و پراکندگی عناصر مجزا از امر واحد کلی و فراگیر است و تنها به خاطر ارتباطات متقابل حفظ‌شونده و کاملاً از میان‌رفته میان اشیاء و پدیده‌های علیحده با امر واحد کلی است که در این اشیاء و پدیده‌ها گونه‌ای مفهوم و گونه‌ای اهمیت پایدار حفظ می‌شود؛ ضمن آنکه میزان کمال و معنی‌دار بودن آنها مستقیماً منوط به ژرفای ارتباط آنها با تمام عالم و همچنین گوناگونی و تعدد مناسبات با تمامی پدیده‌ها و حوادث اطراف است.

ولادیمیر سالاویف در منسجم‌ترین و منظم‌ترین شکل به این ایده اساسی در فلسفه روس جامه عمل پوشاند. او می‌پنداشت که جهان ما در نتیجه روند تقریباً رازآمیز «171؛ جدایی‌اش»؛ از وحدت جمعی ایده‌آل و به علت رهایی «171؛ آزادی منفی»؛ عناصر علیحده این وحدت جمعی که منجر به اتحاد عناصر به صورت «171؛ جدا از هم»؛ و استیلای هاویه و شر در دنیای پدیدار شده گشت - ایجاد شد. اما وحدت جمعی آرمانی، طبق نظر سالاویف، همچنان وجود دارد و در نسبت با دنیای «171؛ جداسده»؛ و «171؛ سقوط کرده»؛ ما گونه‌ای اساس ماوراءالطبیعی و هدف نهایی توسعه و پویندگی آن است.

این همان هستی روحانی است. سالاویف همچون تمامی فیلسوفان روس، خصوصاً توجه زیادی به جایگاه انسان و بشریت در عالم و نقش آن در «171؛ سقوط»؛ عالم و «171؛ تولد دوباره»؛ آن و همچنین در دستیابی مجدد به وضعیت وحدت جمعی ایده‌آل مبذول می‌دارد. انسان جزئی خاص از هستی ناقص و از هم‌پاشیده است و درست همان «171؛ جزئی»؛ که در آن محتوای وحدت جمعی کامل و ایده‌آل در حد کمال حفظ شده است. انسان، گویی آخرین «171؛ مأمن»؛ وحدت جمعی، درون عالم تجزیه شده به اجزای غیرمرتبط علیحده است.

انسان همان نقطه معنی‌دار بودن و مرتبط بودن هستی است که به هستی و عالم اجازه می‌دهد تا اجزای مفهوم مطلق و وحدت کامل خود را حفظ کنند. انسان ضمن حفظ ارتباط متقابل معنوی خود با وحدت جمعی ایده‌آل یعنی خدا، عالم خاکی - که او در آن زندگی می‌کند - را از فروپاشی کامل و هاویه نجات می‌بخشد. انسان ضمن جامه عمل پوشانیدن به ایده‌آل‌های معنوی خیر، وحدت و هارمونی

که در خود دارد و آنها را از ارتباط رازوارانه و قدسي خود با خدا تحصيلشان مي‌کند، تمام عالم ناقص را به سوي يکپارچگي مجدد با وحدت جمعي ایده‌آل سوق مي‌دهد؛ به سوي وحدتي جديد و متعالي؛ به سوي معني‌دار بودن؛ به سوي وصل مجدد با خدا. سالاويف تقريباً در تمامي نوشته‌هاي خود، دورنماي انسان و عالم رهنمون‌شونده توسط او به سوي کمال را خوشبينانه ارزيايي مي‌کند. او به اين اصل ايمان دارد که وصل با خدا نه تنها ممکن است بلکه توسط انسان در تاريخ خود عملي خواهد شد. فهم انسان به مثابه يگانه نيروي اصلي محرک و سوق‌دهنده عالم به سوي وحدت جمعي کامل و ایده‌آل همان چيزي است که ایده انسان- خدائي سالاويف را تشکيل مي‌دهد. از يك سو، در اين ایده اعتقاد به وحدت رازوار موجود ميان خدا و انسان يا به صورتي ديگر در فهم انسان به عنوان آن جزئي که درون عالم خاكي محتواي وحدت جمعي ایده‌آل را حفظ مي‌کند، مرتبط بودن تمام عالم را تضمين مي‌کند و آن را از فروپاشي نهايي، دور نگه مي‌دارد نهفته است.

اما از سوي ديگر در ایده انسان- خدائي، آگاهي به نقصان اين عالم هم وجود دارد که در آن هم انسان زندگي مي‌کند و هم خود انسان وجود دارد زيرا که عالم و انسان مکمل يکديگرند و آنها را نبايد جدا از هم انگاشت. به همين علت نيز نقصان عالم به طور همزمان نقصان انسان نيز هست و انسان هر اندازه هم که خود را کامل احساس کند، اين احساس او را فريب مي‌دهد چراکه تکامل نهايي و واقعي او بايد تکامل واقعي و نهايي تمام عالم را- که براي او هسته ارتباط‌دهنده و درک‌کننده است- نيز در نظر داشته باشد. به همين علت نيز ایده انسان- خدائي بيشتر حاوي مطالباتي در باب جهد مستمر و مبارزه پيگير به منظور دستيابي به حد اعلاي اين وحدت، يعني حد اعلاي کمال هم انسان و هم تمامي عالم است تا بيان وحدت موجود ميان خدا و انسان.

نزد طرفداران شهير سالاويف (برديايف، فرانک، ايلين و کارساوين) تغييرات و اصلاحات نظري، درست در همين نقطه وارد شده‌اند. مبارزه انسان براي دستيابي به کمال و هارموني عالم آن‌طور که بايد و شايد، در حال انجام شدن است و تنها در صورتي حد کمال وظيفه اختياري به دوش گرفته شده را در نظر خواهد داشت که از يك سو وضعيت ایده‌آل عالم در هيچ ساحت هستي‌شناسانه‌اي موجود نباشد و از سوي ديگر از طرف انسان همچون دورنماي فراچنگ تکامل درک و فهميده شود.

اما فلاسفه روس با رد وجودداشتن وضعيت ایده‌آل عالم و وحدت جمعي ایده‌آل در گونه‌اي ساحت فراتجربي و غيرقابل فهم هستي، ناگزير به ضرورت «؛به گونه‌اي ديگر درک کردن"؛ مفهوم خدا رسيدند. خدا ديگر از ماهيت مطلق و نيك لايتناهي به گونه‌اي مسئله و معما بدل شد که انسان مي‌بايست راز آن را برخود بگشايد و اين گشايش در آن زمان واقعي تاريخي که انسان در آن مي‌زيست- امکان‌ناپذير بود.

جست‌وجوهاي پايان‌ناپذير خداوند بهترين نمود کلامي خود را در توانايي انسان در خلق غايت کمال، هارموني و نيکي و همچنين در عزم راسخ به دگرگون کردن عالم و خود- طبق قوانين اين غايت کمال- مي‌يابند. چنين ديدگاهي منجر به انسان‌مرکزي متافيزيکي افراطي مي‌شود که نيکلای برديايف بسيار واضح آن را اظهار داشت.

سيميون فرانک- نابغه‌ترين انديشمند طرفدار فلاسفه سالاويف- ایده بسيار بکري را که در آن مطلق بودن متافيزيکي انسان به کمک ایده «؛مکمل يکديگر بودن"؛ انسان و عالم اثبات مي‌شد مطرح کرد. اگر فرض کنيم که انسان و ماهيت معنوي او محدود در مکان به توسط جسمش و در زمان به توسط دوره زندگاني‌اش هستند در آن صورت مطلق بودن انسان و جاياگاه مرکزي او در جهان واقع را به هيچ صورت نمي‌توان اثبات کرد. فرانک، برهان مي‌آورد که اين محدوديت چيزي جز توهم نيست. زندگي مادي محدود به زمان و مکان انسان تنها «؛قله کوه يخي"؛ است. انسان در ماهيت حقيقي مادي- معنوي خود محدود نيست بلکه معرف وجه خاصي از عالم، يعني روح است.

روح، اصل محصور در خود و جدا از ساير امور نيست بلکه گويي آينه ذهني دستگاه عالم يا دقيق‌تر، وحدت ذهني وجود عيني تشکيل‌يافته يا منکسرشده به گونه‌اي منحصربه‌فرد و اشباع‌شده با اصول زندگي معنوي است. فرانک ضمن بسط و توسعه نظام فلسفي خود به اين نتيجه مي‌رسد که تمام وجود عيني نتيجه پويندگي خلاقانه‌اي است که از تکثر اصل انساني سرچشمه مي‌گيرد (هر انسان به تنهائي و خدا به عنوان حلقه ارتباط و وحدت تمام هويت‌هاي تجربي) و همچنين مفهوم «؛شيء"؛ در نسبت با مفهوم «؛هويت"؛ (فرد) در درجه دوم اهميت قرار دارد. فرد را نبايد عنصري عليحده و بلکه بايد جنبه عليحده هويتي تمام عالم انگاشت.

عالم، در ماهيت خود، «؛مجموع"؛ هويت‌هاي کاملاً شخصي و آزاد خلاقانه است درست در همان معني‌اي که مکان «؛مجموع"؛ سه بعد آن است. فيلسوفان مختلف در چارچوب اين ایده اساسي بنيادي و يگانه که انسان را در مرکز متافيزيکي جهان واقع قرارمي‌دهد، معنا و مفهوم مشخص آن «؛مبارزه‌اي"؛ را که انسان بايد در عالم به پيش برد، مي‌فهميدند. اين مسئله همچنين درک و فهم مشخص از دلايل شر و نقصان در حيات خاكي را نيز مفروض مي‌دارد. صرفنظر از تفاوت‌هاي آشکار در نقطه نظرات انديشمندان مختلف روس در باب اين مسئله مي‌توان مشخصه بسيار مهم و مشترک آنها را که به‌وضوح بسيار در جهان‌بيني داستايفسکي نمايان است، مشخص کرد.

همشهري آنلاين- سيدمازبار کمالی